

بی‌مایه فطیر است

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



رضا علیمانی

شماره مقاله : ۱۰۱۷

تعداد صفحه : ۸

آفرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : مسئله توازن قوا و بمران انگیزه

بی‌مایه فطیر است

۱- در زبان‌شناسی سوسوری رابطه‌ی آدمی با الفاظ و تعابیر صرفاً دال و مدلولی نیست، بلکه عنصرِ سومی دخالت دارد و آن جنبه‌ی حسی، پیشینی، تأویلی و گاه تداعی‌کننده‌ی واژگان است.

شاید از این منظر بتوان احساسِ غیرخوشایندی که گاه تعبیرِ چانه‌زنی (که معمولاً تداعی‌کننده‌ی فشار از پایین و چانه‌زنی از بالاست) ایجاد می‌کند، را توضیح داد. این احساس ناشی از: (الف) صورت‌بندی و واژگانِ این تعبیر است که ناخودآگاه تداعی‌کننده‌ی نوعِ خاصی از رویکرد به سیاست و رفتارِ سیاسی در شنونده و مخاطب و (ب) رفتارِ عملی و نمونه‌هایی عینی است که از برخی رفتارهای سیاسی دهه‌ی اخیر در ذهن داریم.

به نظر می‌رسد این تعبیرِ صورت‌بندی نامناسب (یا ناخوشایندی) از یک اصلِ بدیهی در عالمِ سیاست و رفتارِ سیاسی است. این تر می‌خواهد ضرورت و کارکردِ اصلِ مذاکره و گفتگو و توافق در حدِ مقدرات، برای پیشبردِ اهداف (صحیح و برحق) را بیان کند. اما هر نوع گفتگوی مؤثر و هر گونه توافقِ طرفینی، در ابتدا، مستلزمِ یک اعتماد و احترامِ حداقلی متقابل است. ولی این صورت‌بندی از ابتدا به شکلِ برخورنده‌ای اعلان می‌کند که قصدِ برداشتِ محصولی را دارد که قبلاً با "فشار" (که معمولاً بارِ روانی مثبتی را متصاعد نمی‌کند) آن را ایجاد کرده است. از اینجا است که از ابتدا نوعی بدبینی و سوءظن، اگر نگوییم احساسِ برخورد و توهین را، مخصوصاً در فضای احساسی و رمانتیکِ ایرانی؛ در طرفِ مقابل ایجاد می‌کند و حتی می‌توان گفت از ابتدا نوزادِ این ارتباط و گفتگو، مُرده به دنیا می‌آید. از صورت‌بندیِ این تر، ناخودآگاه، نوعی برخوردِ تاکتیکی و تاکتیک‌زنی به طورِ عام و در برخوردِ با طرفِ مقابل به طورِ خاص، و نوعی رویکردِ غیرشفاف به سیاست و رفتارِ سیاسی متبادر می‌شود. پایین‌تر دوباره به این مسئله برخواهیم گشت تا ببینیم چرا یک اصلِ بدیهی چنین صورت‌بندی شده است.

۲- گفتگو و چانه‌زنی برای چیست و برای چه هدفی؟ مذاکره، گفتگو و توافق می‌تواند اهدافِ گوناگونی داشته باشد. در عمل و در دنیای سیاست نیز

در حوزه‌های مختلفی کاربرد داشته است؛ و البته هر یک از این اهداف و کاربردها، ادبیات و صورت‌بندی خاص خود را داشته و دارد. گاه دو کشور یا دو ملت متخاصم در حال جنگ با یکدیگر گفتگو کرده‌اند (مانند ایران و عراق، آمریکا و ویتنام، و بسیاری از جنگ‌های نظامی دوطرفه یا چندطرفه). وضعیت طرفین در مرحله گفتگو نیز می‌تواند متنوع باشد، از برتری یک طرف بر دیگری که نوعی تسلیم طرف مقابل تلقی می‌شود تا توازن قوای نسبی که آن نیز می‌تواند گفتگو بر سر صلحی پایدار باشد و یا برای ترک مخاصمه و در واقع برقراری حالت نه جنگ، نه صلح.

همچنین گفتگو و مذاکره می‌تواند از سوی افراد و نیروهای درگیر یک انقلاب یا یک جنبش فراگیر انقلابی با برخی مسئولان یا بعضی افراد مؤثر در قدرت مقابل باشد. (مانند گفتگو و مذاکره هندی‌ها با انگلیسی‌ها در دوران انقلاب هند و یا مذاکره اعضای شورای انقلاب با برخی آمریکایی‌ها و یا مذاکره آنها با برخی مسئولان نظامی در دوره حکومت نظامی و...) گفتگو و مذاکره می‌تواند معطوف به روندهای اصلاحی نیز باشد، گفتگویی بین رهبران و مسئولان اصلاح‌گر با رهبران و افراد مؤثر در طرف مقابل (مانند ارتباط جنبش همبستگی لهستان با دولت وقت و یا گفتگوی مصدق و شاه و دربار و...).

هر کدام از انواع گفتگوها و مذاکرات و چانه‌زنی‌های بالا، علی‌رغم وحدت مضمون و گاه اشتراک در ادبیات، ویژگی‌های خاص خود را دارند.

۳- در تر "فشار از پایین و چانه‌زنی از بالا"، جدا از احساسی که در بالا ذکر شد که به شنونده و مخاطب متبادر می‌کند، نوعی نوسان، سرگردانی و درون‌مایه‌ای پارادوکسیکال نیز مشاهده می‌شود، سرگردانی بین اصلاح و انقلاب. نیمه اول - فشار از پایین - واژگانی را در خود دارد که به وضوح بیانگر رویکردی انقلابی است. و نیمه دیگر - چانه‌زنی از بالا - گفتگو و توافق را در روزمره‌ترین نوع بازاری و اقتصادی آن بیان می‌کند.

حال بر اساس مطالب فوق و با رویکرد سوسوری، بهتر می‌توان با این تعبیر مواجه شد. در یک رویکرد انقلابی معمولاً یا جای زیادی برای چانه‌زنی نیست و یا چانه‌زنی تعبیری دلچسب برای انقلابیون نخواهد بود. و در رویکرد اصلاحی حمل پرچم فشار از پایین تا پشت در اتاق گفتگو کاملاً نامتناسب به نظر می‌رسد.

نکته مهم تر آن که این صورت بندی غیرمستقیم، چنین می نمایاند که این مذاکره کننده، یا مذاکره کنندگان اند که فشار از پایین را برای پیش برد اهداف خود ایجاد کرده اند، نه آنکه آنها صرفاً رابط و واسطی اند که مطالبات برحق برآمده از پایین را به بالا و بالایی ها "منتقل" می کنند و دلسوزانه و مشفقانه در پی راه حلی به نفع کل جامعه (منافع ملی) و نیز طرفین ماجرایند (بازی بُرد - بُرد، نه بُرد - باخت). گویی سر نخ ماجرا دست مذاکره کنندگان است و آنها صاحب و مالک آن جنبش پایینی هستند و نه رابط و حداکثر سخنگوی آن!

بدین ترتیب از ابتدا در طرف مقابل به جای نوعی ادراک و احساس مذاکره اصلاحی و حل مشفقانه و طرفینی معضلات و پاسخ دهی به "مطالبات برحق پایینی ها"، نوعی حالت تهدید شده گی، سهم خواهی و تاکتیک زنی از سوی عده ای از بالایی ها که برای چانه زنی آمده اند با عده دیگری از بالایی ها که طرف چانه زنی قرار گرفته اند؛ به وجود می آید.

۴- اما چرا در فضای اصلاحاتی نوعی فرمول بندی پارادوکسیکال، آن هم به طور ناخود آگاه و با ادبیات و درون مایه ای ناخوشایند، مطرح می شود؟ جدا از اشاراتی که در بالا آمد، بخشی از این امر به فضای احساساتی و رمانتیک ایرانی به طور عام و به غلبه این رویکرد و روحیه در جهان سیاست و رفتار سیاسی به طور خاص، برمی گردد. در این فضا گفتگو و توافق کلمه ملعونه ای است: سازش و سازشکاری.

چرا انسان ایرانی در حالی که در تاریخ دینی و ملی اش نمونه های فراوانی از مذاکره و حتی توافق با عقب نشینی دارد (نمونه شاخص اش صلح حدیبیه پیامبر دین اش که از توحید و نبوت - به نام خدا و اشاره به رسول الله بودن خود - در توافق نامه اش با مشرکان مکه صرف نظر می کند)، این همه دست بالا و سخت گیر برخورد می کند؟ آیا مبنای این امر تفکر و روحیه ثنوی (اهورایی - اهریمنی) ریشه دار و دیرپا در ذهن و روان ایرانی نیست که از یک سو روحیه سازگاری افراطی ایرانی را، در برخی مراحل، می سازد و از سوی دیگر سخت گیری احساساتی و افراطی او را در مراحل دیگر؟ (نمونه اش برخی دانشجویان که در دانشگاه به کمتر از چه گوارا رضایت نمی دهند اما بلافاصله پس از فارغ التحصیلی و استخدام در یک اداره و شرکت از آوردن نام شان در پای اطلاعیه های بی خطر رایج نیز ابا می کنند!).

آیا این امر گاه به تضاد در فکر و عمل، و ذهن و حس با عین و رفتار منجر نمی‌شود که انسان ایرانی گاه، ذهنی به شدت رادیکال دارد و رفتاری به غایت محافظه‌کار؟! آیا این امر بیشتر به نیم قرن اخیر و غلبه ادبیات چپ (آن هم گونه‌های عقب مانده چپ) بازمی‌گردد؟ و آیا این امر به جو احساسی و خطابه‌زده عامیانه دهه‌های اخیر جامعه و حاکمیت برخوردار از نفت ما برنمی‌گردد که نوعی شعارزدگی و عوام‌گرایی سیاسی را به ارمغان آورده است و به هر نوع گفتگو و مذاکره و ارتباط به چشم سازش‌کاری می‌نگرد و در برخورد امنیتی‌اش گفتگو با هر خارجی، و گاه حتی زندگی در خارج از کشور را نوعی اتهام می‌انگارد؟ البته با یک تبصره و توجه دقیق و عمیق که شریعتی قبلاً بدان متذکر شده بود: وعظ‌های ما همیشه به نفع مستضعفین است و رساله‌های ما به ضرر مستضعفین!؛ و نمونه امروزی‌اش این که سخنرانی‌ها و شعارها همه به نفع زنان است و قوانین به ضرر آنها. گفتگو و مذاکره (و حتی معامله) نیز در همین راستا قرار دارد. چند سال پیش "پیشنهاد" گفتگو در مطبوعات مورد سنگسار قرار گرفت. اما امروزه گفتگو، آن هم از نوع "بدون پیش شرط‌اش"، ضروری و واجب شرعی و ملی تلقی می‌شود!

۵ - اما بر هر نوع گفتگو و به اصطلاح چانه‌زنی، در هر کدام از حوزه‌های گوناگونی که مثال زده شد، یک اصل و قاعده مشترک حاکم است: توازن قوا. هر نوع گفتگو و چانه‌زنی مستلزم یک پیش‌نیاز جدی است بهره‌مندی از قدرت اجتماعی و وجود تعادل در موازنه قوا. وگرنه بین یک (یا چند) کشور شکست‌خورده در یک جنگ و کشور (یا کشورهای) پیروز در آن جنگ، چانه‌زنی جدی چندانی وجود ندارد. در این جا قرار است تنها "تسلیم‌نامه" ای منعقد شود و چانه‌زنی در حد و اندازه امتیازاتی است که باید واگذار گردد، نه اخذ شود. در یک معادله انقلابی نیز چانه‌زنی بیشتر برای سرعت دهی در کناره‌گیری و برکناری طرف شکست‌خورده بر اثر قدرت و توان انقلاب و کم‌هزینه کردن رویداد انقلاب برای انقلابیون است.

اما در یک حرکت اصلاحی چه چیزی توازن قوا ایجاد می‌کند؟ پیش‌زمینه ذهنی (البته منفی و ناامیدکننده) دهه اخیر ایران این توازن را در "حقانیت" شعارها و خواسته‌ها و گاه "قانونی" بودن آنها می‌دید (و گاه هنوز می‌بیند). اما واقعیت امور این درس تلخ را به همگان داد که این توازن، نه در شعارهای برحق و استنادات قانونی دقیق و... - که نهایتاً در نوعی حرکت ژورنالیستی خود را می‌نمایاند - ، بلکه در احزاب، نهادهای مدنی، قدرت اقتصادی، نهادها و

مراکز مذهبی، رسانه‌های عمومی و بالاخره پول نفت و قوه قهریه و قضاییه و... متبلور می‌شود. بدون بهره‌مندی از توازن قوا، گفتگو و چانه زنی، بیشتر به استفاده از ابزار عاطفی و دوستی برای ایجاد رودربایستی و موعظه و نصیحت برای رعایت انصاف یا دلسوزی برای حفظ و ماندگاری و بقای طرف مقابل، و در عمل به نوعی خواهش و گاه التماس برای پذیرش خواسته‌ها تبدیل می‌شود.

چانه زنی‌هایی از این گونه در جامعه و جهان قدیم (و جدید) نیز سابقه‌ای دیرینه دارد. استفاده از نفوذ مادر یا همسر افراد، بهره‌گیری از ریش سفیدان قوم و قبیله، استفاده از امکان و فرصت یک پیشکار برای به عرض رساندن یک عریضه و... و در ایران کنونی نیز که به هر حال نوعی روحانی سالاری وجود دارد؛ استفاده از هم‌صنفی‌گری و بحث‌های طلبگی که گاه حقیقت‌محور و جمع‌محور است و گاه موعظه‌گرانه و نصیحتی کاملاً پراگماتیستی و مصلحت‌گرا و فرد‌محور.

۶- از گفتگو و چانه زنی "برای چه" و "چگونه" سخن گفتیم، اما می‌توان به گفتگو و چانه زنی "تا کجا" نیز پرداخت.

وقتی مذاکره و چانه زنی به "نماینده‌گی" باشد و "جمع‌محور"، و نه با "تمک" (و احساس مالکیت و شیخوخیت بر یک جنبش یا مطالبه اجتماعی) و "خودمحور"؛ به اصول و ارزش‌ها و به عبارتی چارچوب‌ها و پرنسیب‌های آن مطالبات (منظور کاملاً عینی و پراگماتیستی است و نه به هیچ وجه ذهنی و شعاری و رمانتیک)، پایبندی نشان داده خواهد شد. در این نوع گفتگو و چانه زنی "در صحنه بودن" به هر قیمت و به هر شکل اصل نیست. در رفتار دولت ملی دهه سی و دولت موقت آغاز انقلاب، رعایت این پرنسیب‌ها و مذاکره و چانه زنی و چاره‌جویی برای پیشبرد روند اصلاح، و در صورت بی‌نتیجه بودن آن، برخورد شفاف و کناره‌گیری از مذاکره و چانه زنی بی‌حاصل و بی‌سرانجام مشاهده می‌شود. اما در برخی دولت‌های اخیر، گاه یک روند چند ماهه با طرح "عدم برگزاری انتخابات غیررقابتی" آغاز شد و با انجام همان نوع انتخابات به پایان رسید. این‌ها دو نمونه از چانه زنی، با رعایت اصول و بی‌اعتنا به آن را نشان می‌دهد. (نمونه مثبتی از این نوع را می‌توان در نحوه رفتار دولت قبل در رابطه با قتل برخی روشنفکران و فعالان سیاسی در سال ۷۸ مثال زد).

۷- در سال‌های اخیر نوعی اتکاء و دلبستگی مفرط به چانه‌زنی در فضای سیاسی کشور به وجود آمده است. این امر اگر در موارد جزئی (مثلاً در رابطه با برخی امور مربوط به زندانیان) دستاوردهایی (البته رو به کاهش) داشته است، اما نشان داده شده که در امور کلان و کلی، نقش و تأثیری ناچیز (و آن هم رو به کاهش) دارد. ریشه اصلی این امر به همان مسئله توازن قوا برمی‌گردد. درباره توازن قوا نیز بحث‌های فراوانی، به ویژه در نیم‌دهه اخیر، صورت گرفته و عوامل فراوان معرفتی، ساختاری، سازمانی و... مطرح شده است. اما در پایان این مقاله می‌توان ضمن صحنه گذاشتن و تأکید بر همه عوامل و بحران‌های فکری و معرفتی، ساختاری و تاریخی و اجتماعی، فقدان نهاد و سازمان، بحران‌های درونی نهادها و ساختارها و... و... بر یک عامل یا بحران اصلی‌تر انگشت گذاشت: بحران انگیزه.

عدم توازن قوا در شرایط کنونی ریشه در بحران اندیشه، نهاد، ساختار و... دارد، اما همه اینها به صورت بنیادی از یک بحران انگیزه در انسان‌های گوشت و خون‌داری که باید صاحب اندیشه و معرفت نو و اصلاح شده شوند، همان‌هایی که باید نهاد و سازمان بسازند، آنهایی که باید نوع نگاه‌شان به رابطه نهاد و سازمان‌شان با قدرت را اصلاح کنند، همان‌هایی که باید روابط درون سازمانی جدیدی را سامان دهند، همان‌هایی که باید مناسبات انضمامی اقتصادی و اجتماعی و ساختاری عینی نوینی را (جدا از اغراقی که گویی روی نقش و جایگاه اندیشه و معرفت کرده‌اند) شکل دهند...؛ نشأت می‌گیرد. و حداقل می‌توان گفت اگر در ابتدا (و به عنوان یک تقدم زمانی، نه تقدم ارزشی) این بحران چاره نشود، بحران‌های دیگر معطل آدم‌هایی می‌ماند که باید بیایند و راه حل‌های چاره‌اندیشیده شده توسط متفکران، جامعه‌شناسان، استراتژیست‌ها و... را عملی سازند.

در سال‌های گذشته، روزی خبرنگار یکی از روزنامه‌های اصلاح طلب از یکی از متفکران ارجمند مروج آزادی و دموکراسی و... پرسیده بود آیا شما حاضرید برای رشد همین اندیشه‌هایتان جان‌تان را بدهید؟ به خوبی به یاد دارم که با اصرار چند باره خبرنگار، آن متفکر گران قدر مرتب طفره رفته بود و نهایتاً هم این جمله کلی را گفته بود که من دوست دارم جامعه‌ای به وجود آید که کسی به خاطر عقاید و افکارش نمیرد. این جمله البته سخن درستی بود اما پاسخ آن روزنامه‌نگار نکته سنج و سمج نبود. آنچه آن متفکر نگفته و طفره رفته بود این بود که چگونه می‌توان به آن جامعه رسید، نه اینکه

آن جامعه چگونه جامعه‌ای است؟ آنچه مغفول مانده بود، و در فضای اندیشه‌های رایج ضد تعهد، ضد ارزش، ضد ایدئولوژی و... آن سال‌ها و این سال‌ها به سادگی از کنارش عبور می‌شود این است که تحقق آزادی، دموکراسی، لیبرالیسم و... و هر آنچه که در منظر هر فرد پسندیده می‌آید، در جامعه ما (همانند تاریخچه‌ای که هر یک از این ارزش‌ها و آرمان‌ها در جوامع دیگر دارند)، نیازمند تحمل سختی‌ها و مرارت‌هایی است (حال نه الزاماً و انحصاراً در حد مردن، که این امر نیز، در تاریخ پرفراز و نشیب حتی لیبرالیسم در جهان نمونه‌های فراوانی دارد). و تا هنگامی که "انگیزه" تحمل این مرارت‌ها وجود نداشته باشد، طرح ضرورت اصلاح معرفت‌ها و نهادها و ساختارها در حد "حرف" باقی می‌ماند. البته واضح است که ایجاد "انگیزه" نیازمند معرفت، نهاد و ساختار متناسب نیز هست. اما باز به همان اندازه واضح است که از هر نوع معرفت و نهاد و ساختاری نیز "انگیزه" تحمل شاید و مرارت‌ها برای نیل به اهداف برون نمی‌تراود. و برعکس، برخی از انواع معرفت و نهاد و... نیز متناسب با جوامع دیگر و مراحل دیگر از حرکت اجتماعی است نه مرحله‌ای که در آوردن یک نشریه دانشجویی با تیراژ چند صد نسخه نیز هزینه بر است.

به هر حال گفت و گو و مذاکره و چانه زنی، جدا از جنبه‌ها و پیش‌نیازهای آگاهی بخش و معرفتی که دارد و جدا از لزوم تذکر و روشن‌گری و اقناع در مورد مصالح ملی و عمومی که دارد و جدا از...؛ که همگی سر جای خود صحیح و ضروری‌اند؛ اما در تحلیل نهایی نیازمند توازن قوا است، قوای فکری و اخلاقی، اجتماعی و نهادی و جمعی و... خلاصه آنکه بی‌مایه فطیر است و این درس تلخی است که نسیم سموم این روزها بدطوری یادآورمان می‌شود.